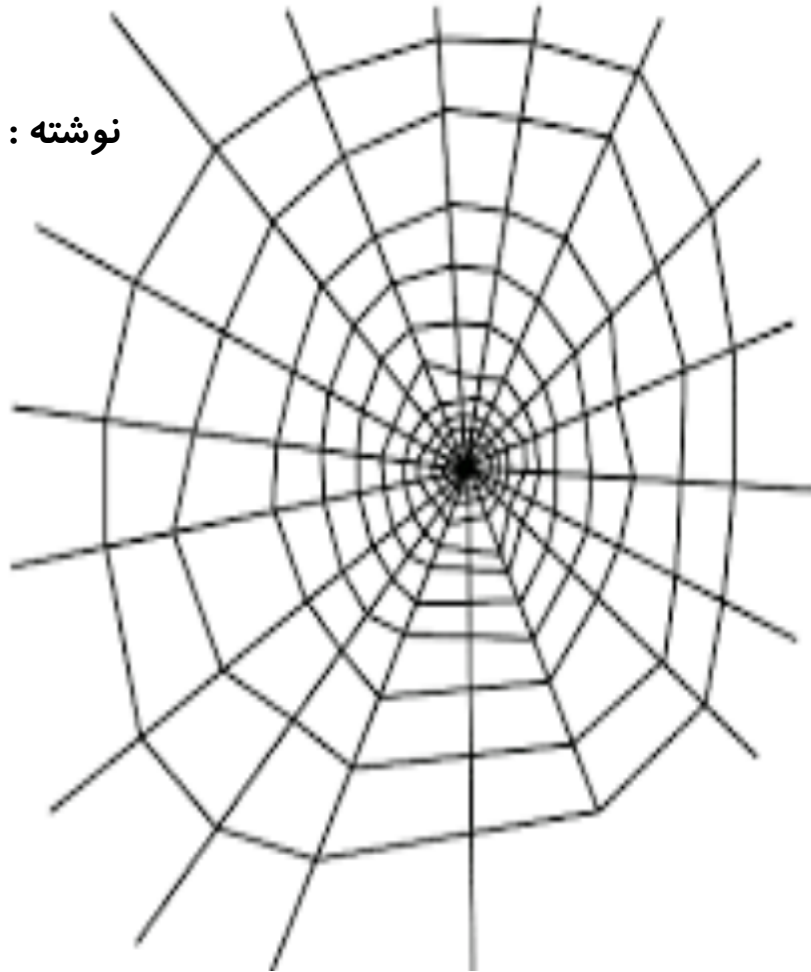


نمایشنامه (برای کودکان)

تارستون

نوشته : سید امیر رستگار



نقشها :

آقای عنكبوت

پروانه کوچولو

شاهپرک خانم

درخت بادام

گلها ، حشرات و بچه عنکبوتها ...

(صحنه در تاریکی فرو رفته است ، نور ملایم مهتاب بر صحنه میریزد . در پس زمینه تصویری از تارهای عنکبوت که با طنابهای قطور سفیدی تنیده شده است دیده میشود . در گوشه ای از سایه روشن صحنه تنه بلند و قهوه ای رنگ درخت بادام دیده میشود که نیمی از شاخه های آن به بیرون صحنه کشیده شده ۷ است . آقای عنکبوت از گوشه صحنه پاورچین و آرام وارد صحنه میشود . بطوریکه گویی در آسمان بدنبال چیزی میگردد . او در زیر نور نقطه ای در مرکز صحنه قرار میگیرد .)

عنکبوت : (به بچه ها) هیس ... شما هم میشنوید ؟ میدونید صدای چیه ؟ درسته صدا ویز ویز بالهای یک حشره خوشمزه است . یک مگس تپل تپل که داره این اطراف پرواز میکنه ، البته شاید هم یک سوسک بالدار یا یک شاهپرک لذیذ باشه . به به دهنم آب افتاد . تعجب نکنی این حشرات برای من یک صبحانه جانانه است . امیدوارم که تا الان فهمیده باشین من کی ام ؟ ... درسته من یک عنکبوتم . شما میتونید به من بگین آقای عنکبوت . (موسیقی در فضا میپیچد و عنکبوت همراه با آن تغییر ژست میدهد)

عنکبوت عنکبوت عنکبوت عنکبوت

عنکبوت : وقتی میگم عنکبوت ، فکر نکنید که من یک عنکبوت معمولی ام . به هیچ وجه ، من یک عنکبوت خاصم . یک پدر عنکبوت واقعی . قبلا اینجا عنکبوتای زیادی زندگی میکردن . عنکبوتهای سیاه ، عنکبوتای قهوه ای قد کوتاه ، عنکبوتای چاق و خپل و پر سر و صدا ، بعضیهاشونم لاغر مردنی و بی سروپا . اما همشون از اینجا رفتن . میدونید چرا ؟ چون هیچکدومشون توان رقابت با منو نداشتن . من بهترین عنکبوت این دستم . خوش تیپ ، زرنگ ، باهوش و از همه مهمتر ترفندهای زیادی دارم تا حشراتو به سمت تارستون زیبا و دوست داشتنی خودم جذب کنم گفتم تارستون . (به سمت تارها اشاره میکند) اینجا تارستان منه . خونه زیبا و با شکوهی که با همین انگشتای هنرمندم بافتم . تارهای سفید و یکدستی که معرف حضورتونه . (لحظه ای مکث میکند) هیس ... ساکت باشین لطفا ، انگار دوباره برگشت . (به اطراف اش نگاه میکند) همون حشره خوشمزه ای که خدمتتون عرض کردم خودش . بیا عزیزم . بیا اینطرف . تو یک وعده غذای کاملی واسه من . بیا ... جون هرکی دوست داری بیا دیگه ... اه ... رفت . خیلی بیمعرفتی شکمم به قار و قور افتاده و سرم داره از گشن گی گیج میره . (در صحنه تلو تلو میخورد) راستشو بخواهین من دیگه مثل قدیما جوون و زرنگ و زبل نیستم . کم کم دارم پیر میشم . باید اعتراف کنم که الان چند روزه که هیچی نخوردم . انگار دیگه ترفند های من برای جذب غذاهای خوشمزه کار ساز نیست . (برمیگردد روبروی تارها می ایستد) اینطوری نگام نکنین ، میدونم که شما ها

هم گرسنه اید . اما چکار میتونم بکنم ؟ شماها بگین ، چکاری از دست من برمیآد ؟ (به تماشاگران) اینا بچه های منن . بچه عنکبوتای گرسنه و نازنازی من .

(بچه عنکبوتها بالباسهای همگون و شبیه آقای عنکبوت از لابلای تارها بیرون آمده و وارد صحنه میشوند . همراه با موزیک شروع به حرکت و رژه رفتن در صحنه میکنند .)

بچه عنکبوتها : عنکبوت عنکبوت عنکبوت عنکبوت

عنکبوت و سیاهی درد و مرگ و تباهی

وقتی که تنها میشی دنیا برات سیاهه

از این همه سیاهی دنیای تو تباهه ، تباهه

عنکبوت عنکبوت عنکبوت عنکبوت

آقای عنکبوت : خيله خب عزيزای من ، میدونم که گرسنگی امونتون رو بریده و بخاطر همین خیلی عصبانی هستین . اما خودتون می بینین که این اطراف غذایی برای خوردن پیدا نمیشه . شما اگه فکری به ذهنتون میرسه بگین تا انجامش بدیم . شماها یه ترفند خوب دارین که یه لقمه چرب و چیلی شکار کنیم ؟ (بچه عنکبوتها با سر تایید میکنند)

آقای عنکبوت : (خوشحال) یعنی شما یه نقشه خوب و کارساز دارین ؟

(تایید بچه عنکبوتها)

آقای عنکبوت : نقشه ای که بشه باهاش یه وعده غذای خوشمزه خورد ؟

(تایید بچه عنکبوتها)

آقای عنکبوت : چقدر خوب ، به منم میگین نقشه تون چیه ؟

(تایید بچه عنکبوتها)

آقای عنکبوت : (ذوق میکند) وای خدای من باورم نمیشه ، میتونیم یه غذای خوشمزه بخوریم . خب حالا به

پدر عنکبوت بگین چه فکر بکری توی اون نغز کوچولوتون میگذره .

(بچه عنکبوتها ، کتاب نسبتا بزرگی را از پشت تارها آورده و به پدر عنکبوت میسپارند)

آقای عنکبوت : وای خدای من کتاب قانون عنکبوتها ، عالیه ... این کتاب مجموعه تجربیات پیشینیان ما عنکبوتهاست که هر وقت دچار مشکل میشیم ازش کمک میگیریم . خب حالا عزیزای من بهم بگین کجای این کتاب چی نوشته که میتونه بهمون کمک کنه تا از گشنگی نجات پیدا کنیم . (کتاب را ورق میزند)
صفحه چند ؟

بچه عنکبوتها : ششصد و شصت و شش

آقای عنکبوت : بسیار خب ، اینم صفحه شش شش شش ... اومده پدر عنکبوت موظفه شکاری برای خود و فرزندانش مهیا کند . تا خود و فرزندان از آن غذا استفاده نماید درسته ، کاملا درسته . اما اگر نتوانست غذایی فراهم کند باید بیشتر سعی کند این هم درسته ... و اگر باز هم نتوانست غذایی فراهم کنه . بچه عنکبوتها ، میتونن خود پدر عنکبوت رو بعنوان طعمه شکار کرده و بخورن . تا از گرسنگی نجات پیدا کنن نه این نامردیه این انصاف نیست . (بچه عنکبوتها دور تا دور عنکبوت را میگیرند) گوش کنید عزیزای من . به من نگاه کنید ، من پدرتونم . یه لحظه صبر کنید . شماها که نمیخواهین منو بخورین ، میخواهین ؟؟؟ (بچه عنکبوتها با سر تایید میکنند) اما چطوری ؟ (بچه عنکبوتها چاقو و چنگال بزرگی را میآوردند) اوه ... چاقو مخصوص عنکبوتها ... نه نه یه لحظه صبر کنید

من خیلی براتون زحمت کشیدم . شما نباید اینکارو بکنید (بچه ها دور تا دور او را محاصره میکنند و میچرخند) صبر کنید ... یه فرصت دیگه به من بدین . فقط تا غروب آفتاب به من فرصت بدین . اگه نتونستم شماهارو سیر کنم هرکاری خواستین بکنین . باشه ؟؟؟ میخوام بهتون راز مهمی رو بگم . رازی که پدرم قبل از مرگش بهم گفت . رازی که مربوط میشه اونطرف کوه سفید . میدونید ، اونطرف کوه سفید چیه ؟ یه دشت بزرگ . که بهش میگن دشت گلها ، توی اون دشت پر از حشرات و غذاهای خوشمزه است و هیچ عنکبوت و شکارچی حشراتی اونجا نیست . ما میتونیم بریم اونجا و از گرسنگی نجات پیدا کنیم . البته تنها کسی که مسیر این دشت رو بلده منم و اگه منو بکشید ، هیچوقت نمیتونید به دشت گلها برسید . پس تا غروب آفتاب صبر میکنیم و بعدش حرکت میکنیم سمت دشت گلها

نورها گرفته میشود . صحنه سیاه و نسبتا تاریک تبدیل میشود به صحنه ای پر از گلهای رنگارنگ و رقص

و موسیقی و شادی در دشت گلها ...)

صحنه دوم

(حشرات و گلها در حال خواندن شعر هستند)

گلها و حشرات :

بهار لاله زار اومد	باز دوباره بهار اومد
گلهای زیبا در کنار	صحرا پر از نقش و نگار
به هر گلی سر میزنن	پروانه ها پر میزنن
به هر خونه در میزنن	با نوک و بالهای قشنگ

(پروانه کوچولو در گوشه ای از صحنه ایستاده و به دور دستها خیره شده است . گلها در کلاس درس شعر خواندن حاضر میشوند . شاهپرک خانم به صحنه آمده و بدنبال پروانه کوچولو میگردد .)

شاهپرک خانم : پروانه کوچولو ، آهای پروانه کوچولو ... (متوجه او میشود) اینجا یی ؟ الان کلاس شعر خوونی شروع میشه ، چرا اینجا وایستادی ؟

پروانه کوچولو : تو هم میبینی شاهپرک خانم ؟

شاهپرک خانم : چیه میبینم؟!

پروانه کوچولو : اون کوهی که اون دور دور آست .

شاهپرک خانم : کوه سفید و میگی ؟

پروانه کوچولو : آره ... خیلی قشنگه مگه نه ؟

شاهپرک خانم : هنوزم داری به رفتن اون طرف کوه سفید فکر میکنی ؟

پروانه کوچولو : باید جای جالبی باشه .

شاهپرک خانم : هم جالبه هم خطرناک .

پروانه کوچولو : چیزهای قشنگ که خطرناک نمیشه . اگر هم باشه به هیجانش می ارزه

شاهپرک خانم : هیچ هیجانی ارزش اینو نداره که جونت به خطر بیافته

پروانه کوچولو : شاهپرک خانم ؟ چرا همه میترسن برن اونطرف کوه سفید ؟

شاهپرک خانم : میگن اونطرف یه عنکبوت سیاه خطرناک زندگی میکنه.

پروانه کوچولو : عنکبوت ؟!!!

شاهپرک خانم : آره یه عنکبوت سیاه که هر حشره ایی که بهش نزدیک بشه رو به چنگ میآره و یه لقمه چربش میکنه .

پروانه کوچولو : من تا حالا عنکبوت ندیدم . عنکبوت چه شکلی ان ؟

شاهپرک خانم : عنکبوتها خیلی زشت و حشتناکن ... پوست سیاهی دارن با پوزه بزرگ و قوی و دستای زبر و بررنده حالا فکر رفتن اونطرف کوه سفید و از سرت بیرون کن و بیا بریم سر کلاس .

پروانه کوچولو : تو برو منم می آم .

شاهپرک خانم : باشه . من میرم تو هم زودتر بیا . منتظرتم (شاهپرک خانم به گروه شعر میپیوندد)

پروانه کوچولو : (با خودش) اینا نمیفهمن . اما من اینجا نمیومم . حیف نیست تا آخر عمر اینجا موند و هیچ جای دیگه ایی رو ندید ؟ جایی که بدنیا اومدی بمونی و پیر بشی ؟ همینجا زمینگیر بشی ؟ فقط میرم یه اونور کوه یه نگاهی از نزدیک می اندازم و سریع برمیگردم .

(با خودش آواز میخواند و از صحنه خارج میشود)

پروانه کوچولو :

منم پروانه کوچولو هستم مثال هلو

دست و پاهام کوتاهه چشم و ابروم سیاهه

خیلی دوشش میدارم	بالهای نازی دارم
میرم از دشت گلها	بال میزنم از اینجا
به سمت کوه سفید	میرم به سمت امید

صحنه سوم

(صحنه تارستان و محل زندگی آقای عنکبوت باز میگردیم . آقای عنکبوت جلوی تارهایش قدم میزند و نگران است .)

آقای عنکبوت : السون و ولسون یه غذای خوشمزه برسون ... خدایا چکار کنم ؟ اگه تا غروب آفتاب یه طعمه مناسب پیدا نکنم ، اونوقت چه خاکی توسرم بریزم ؟ بچه عنکبوتا تیکه تیکه ام میکنن و میخورنم . آخه این چه قانونیه که توی کتاب عنکبوتا اومده . خدایا به دادم برس . به فریادم برس ... (متوجه چیزی در دور دستها میشود) صبر کن ببینم ... خدای من دارم خواب میبینم ... یه جونور کوچولو خوشمزه داره میآد اینطرف خداجون ازت ممنونم . حالا باید چکار کنم ؟ چه حقه ای سوار کنم ؟ ... آها باید برم یه گوشه ایی قایم بشم و یه کاری کنم تا توی تارها گیر بیافته ... آره باید زود برم ... (به بچه عنکبوتها) شما هم ساکت باشین و صداتون در نیاد .

(عنکبوت خارج میشود . پس از چند لحظه پروانه کوچولو وارد صحنه میشود . پروانه کوچولو اطرافش را نگاه میکند و ناگهان متوجه تارهای سفید شده و با هیجان مبهوت تارستان میشود)

پروانه کوچولو : خدای من چقدر اینجا قشنگه ، دلم میخواد از خوشحالی جیغ بکشم .

عنکبوت : (از پشت صحنه) خب جیغ بکش

پروانه کوچولو : ببخشید ، کسی اونجا هست ؟ ... انگار خیالاتی شدم . یه خونه فوق العاده است . چقدر زیبا و هنرمندانه ساخته شده . یه قصر سفید و بی نظیره .

عنكبوت : میتونی بیایی تو

پروانه کوچولو : بله ؟ ... با من بودین ؟ صدای عجیبی توی گوشم میپیچه ... ای کاش شاهپرک خانم اینجا بود و این قصر قشنگو می دید . ترسوها فقط از ترسشونه که نمیتونن بیان بیرون و جاهای دیگرو هم ببینن .

عنكبوت : ای بابا داریم از گشنگی میمیریم . بیا تو دیگه ...

پروانه کوچولو : نه انگار یکی واقعا داره حرف میزنه ... ببخشید با من بودین ؟

عنكبوت : مگه غیر از تو کس دیگه ایی هم اینجا هست ؟ خب معلومه با تو بودم . میگم لغت نده بیا تو .

پروانه کوچولو : پیام تو ؟ اما بدون اجازه وارد خونه کسی شدن کار بدیه

عنكبوت : عیبی نداره من اجازه میدم بیایی تو . این خونه منه

پروانه کوچولو : اما چطوری اینجا که در نداره ؟

عنكبوت : خودتو پرت کن روی تارها . اونوقت میتونی بیایی تو ... زودباش معطل نکن .

پروانه کوچولو : باشه ... گفتین خودمو بندازم روی تارها ؟!!! باشه ...

(پروانه خودش را روی تارها انداخته و به آنها گیر میکند)

پروانه کوچولو : ای وای ، اینا چرا اینقدر لزج و چسبناکن ؟ گیر کردم ... همه بدنم بهشون چسبیده ... ای وای کمک کمک ، آهای صاب خونه من گیر کردم ، لطفا یکی به دادم برسه ... کسی اینجا نیست . صاب خونه من توی تارها گیر کردم . کمک ، کمک ...

عنكبوت : (از پشت تارها بیرون می آید) سلام خانم کوچولو . شما کجا ؟ اینجا کجا ؟

پروانه کوچولو : سلام آقا ... وای خدا شما رو رسوند ... چقدر خوشحالم که شما اینجااید .

عنكبوت : خوشحالی ؟ تو از دیدن من نترسیدی ؟

پروانه کوچولو : نه ... چرا باید از شما بترسم ؟ اتفاقا خیلی هم خوشحالم که شما رو دیدم .

عنكبوت : چرا ؟

پروانه کوچولو : آخه میدونید ، من لابلاي این تارهای چسبنده گیر کردم . اگه میشه کمکم کنید تا از اینجا نجات پیدا کنم .

عنكبوت : كمكت كنم ؟ صبر كن ببينم تو ... اسمت چيه ؟

پروانه کوچولو : پروانه کوچولو .

عنكبوت : تو اولین باره كه منو اینجا و این تارستون و میبینی ؟

پروانه کوچولو : آره اولین باره

عنكبوت : اوهم ... مشخصه ، خب پروانه کوچولو از كجا میآیی ؟

پروانه کوچولو : از اونطرف كوه سفید از دشت گلها .

عنكبوت : دشت گلها ؟!!! من عاشق اونجام . درسته كه اونجا پر از حشرات جور واجوره ؟

پروانه کوچولو : همینطوره ، پر از گلهای رنگا رنگ و حشره های جور واجوره

عنكبوت : من همیشه آرزو داشتم برم دشت گلها رو ببینم

پروانه کوچولو : جدی ؟ جالبه

عنكبوت : چی اش جالبه؟

پروانه کوچولو : آخه منم همیشه آرزو داشتم پیام اینجا . تو هم حتما بابا مامانت مخالفت میکنن كه بری اونطرف ؟!

عنكبوت : (انگار متوجه منظور پروانه کوچولو نمیشود) آره ... آره

پروانه کوچولو : توی دشت گلها . همه از اینجا میترسن .

عنكبوت : چرا ؟.

پروانه کوچولو : میگن یه حشره زشت و خطرناك اینجا زندگی میکنه كه بهش میگن عنكبوت .

عنكبوت : اونا درست میگن .

پروانه کوچولو : من که تا حالا عنكبوت ندیدم . نمیدونم عنكبوتا چه شکلی ان .

عنكبوت : معلومه ...

پروانه کوچولو : شما اینجا عنكبوت دیدین ؟ میدونین اونا چه شکلی ان ؟

عنكبوت : آره دیدم ... الان بهت میگم

عنكبوتا سیاهن زشت و کوتاه و چاقن

دندوناشون چه تیزه خون از لبهاشون میریزه

عنكبوتای قوزی جونورای موزی

دستو پاشون درازه عجب اون حقه بازه

دستای زبری دارن قلبتو در می آرن

تا چش رو هم بزاری دیدی که سر نداری

پروانه کوچولو : واقعا عنكبوتا اینقدر زشت و خطرناکن ؟

عنكبوت : از اینم بدتر . خیلی ها بودن که با دیدن عنكبوتا تو همون لحظه اول قلبشون وایساده و در جا مردن .

پروانه کوچولو : واقعا ؟ !!! اما شما مواظب من هستین مگه نه ؟

عنكبوت : من ؟

پروانه کوچولو : آره ، آخه شما خیلی موجود خوبی هستین . من مطمئنم شما از من محافظت میکنین . مگه نه ؟

عنكبوت : آخه من ...

پروانه کوچولو : خواهش میکنم ... بهم قول بدین که مواظب من هستین تا عنکبوت به من آسیب نزنه
عنکبوت : نمیتونم .

پروانه کوچولو : چرا ؟

عنکبوت : چون من عنکبوتم .

پروانه کوچولو : شما ... آقای عنکبوت هستین ؟ اما شما اصلا موجود بد و خطرناکی نیستین . برعکس
خیلی هم مهربون و دوست داشتنی هستین .

عنکبوت : راستش تا حالا هیچکی به من نگفته بود خوب و دوست داشتنی .

پروانه کوچولو : این واقعیه . شما خوب و دوست داشتنی هستین .

عنکبوت : ازت ممنونم . اما حشره های دشت گلها درست میگن . من اینطوری که فکر میکنی نیستم
پروانه کوچولو : چطوری ؟

عنکبوت : نه تنها خوب و مهربون و دوست داشتنی نیستم . بلکه خیلی هم خطرناکم. البته برای پروانه
کوچولوها بیشتر

پروانه کوچولو : چرا ؟

عنکبوت : آخه قراره بخورمت .

پروانه کوچولو : بخوریم ؟!!! چرا ؟

عنکبوت : چون گرسنه امه .

پروانه کوچولو : خوب میتونی از شهد گلها بخوری. اونا هم خوشمزه ترن هم مفیدتر .

عنکبوت : بچه جون عنکبوتا حشره میخورن نه شهد گل .

پروانه کوچولو : آخه چرا ؟ یه بار امتحان کنین مطمئنم خوشتون میآد

عنكبوت : عنكبوتا كه مٺ پروانه ها بال دارن كه پيرن و پرواز كنن و برن روى گلهای جور واجور تا از شهدشون بخورن (شروع به آواز خواندن ميكند)

پروانه ها بال دارن رو شونه هاشون

با بالهاشون ميپرن دل از صحرا ميبرن

رو اين گل رو اون گل ميشينن دنيا رو خوب ميبينن

اما ... عنكبوتا بى بالن يكمى هم بى حالن

از فرط گشننگى همش شگمشون و ميمالن

پروانه كوچولو : آره راست ميگى ... يعنى هيچ راهى نيست كه منو نخورى ؟

عنكبوت : نه اينو من نميگم . قانون عنكبوتا ميگه .

پروانه كوچولو : قانون عنكبوتها ؟!!!

عنكبوت : آره توى كتاب قانون عنكبوتا اومده كه اگه يه حشره خوشمزه مثل تو توى تارهاى يه عنكبوت گرسنه مثل من گير افتاد . عنكبوت بايد حتما اونو بگيره و بخوره .

پروانه كوچولو : خوب بعدش چى ، ؟

عنكبوت : بعدش دوباره منتظر ميشم تا دوباره گرسنه بشم و دوباره يه طعمه ديگه بياد و توى تارهام گير كنه و من بخورمش .

پروانه كوچولو : سخته مگه نه ؟

عنكبوت : آره خيلى سخته بعضى وقتها هفته ها غذايى گيرم نمى آد .

پروانه كوچولو : مي فهمم . اما هيچ راهى نيست كه منو نخورى ؟

عنكبوت : فكر نكنم . بايد ببينم توى كتاب عنكبوتا چى نوشته .

پروانه كوچولو : آره لطفا ببين شايد يه راهى براى نجات من وجود داشته باشه .

عنكبوت : (كتاب را باز ميكند و بلافاصله آنرا ميبندد) نه قمر در عقربه ...

پروانه كوچولو : يعنى چى ؟

عنكبوت : يعنى راهى نيست .

پروانه كوچولو : يه بار ديگه نگاه كن لطفا ...

عنكبوت : (دوباره كتاب را با ميكند و بلافاصله ميبندد) فقط يه راه هست .

پروانه كوچولو : چى ؟

عنكبوت : اينكه بالهاتو بدى به من .

پروانه كوچولو : بالهامو بدم به تو ؟ آخه بالهاى من به چه درد تو ميخوره ؟!!!

عنكبوت : ميتونم با اونا پرواز كنم و برم همه جاى دنيا رو بگردم . ديگه از انتظار كشيدن واسه يه طعمه كوچولو خسته شدن . ميخوام بال داشته باشم و پرواز كنم . ميخوام خودم برم دنبال يه شكار خوشمزه خوب چكار ميكنى ؟ حاضرى بالهاتو به من بدى ؟

پروانه كوچولو : معلومه كه حاضر نيستم . من بالهامو خيلى دوست دارم . تازه اگه بالهامو بدم به تو چطورى خودم پرواز كنم و برگردم پيش خانواده ام .

عنكبوت : خيله خب پس در اين صورت مجبورم بخورمت . (چاقو و چنگالش را ميآورد) خب از كجا شروع كنم ؟ آها فهميدم، از مغزت شروع ميكنم. ما عنكبوتها عادت داريم از مغز شروع ميكنيم ... آماده اى ؟

پروانه كوچولو : نه يه لحظه ... كندن بالها خيلى درد داره ؟

عنكبوت : نميدونم ، من هيچوقت بال نداشتم كه بدونم .

پروانه كوچولو : وقتى بالهامو گرفتى قول ميدى آزادم كنى ؟

عنكبوت : چون بچه خوبى هستى و به من گفتى خوب و مهربون آزادت ميكنم . والا ميخواستم بزارم تا بچه هام بيان و بخورنت .

پروانه کوچولو : بعد از اینکه بالهامو گرفتی با هاشون چکار میکنی ؟

عنکبوت : معلومه پرواز میکنم و از اینجا میرم .

پروانه کوچولو : کجا

عنکبوت : معلوم نیست ، هنوز بهش فکر نکردم . شاید رفتم دشت گلها .

پروانه کوچولو : پس بچه هات چی ؟ اونا چکار کنن .

عنکبوت : ولشون میکنم . اونا باید یاد بگیرن خودشون رو پای خودشون بایستن اه چقدر طفره میری !

لاخره چکار میکنی بالهاتو میدی به من یا نه ؟

پروانه کوچولو : باشه قبوله ... فقط یه لحظه بهم فرصت بده تا با بالهام خداحافظی کنم .

عنکبوت : خيله خب فقط زود تر

پروانه کوچولو : خداحافظ بالهای قشنگ من . من با شما خاطرات خوبی داشتم . باهاتون جاهای قشنگی رو

پرواز کردم و گشتم . خداحافظ دوستای همراه من . خداحافظ

عنکبوت : خيله خب . ديگه بايد بالهاتو تحويل بدی .

پروانه کوچولو : باشه .

(عنکبوت بالای سر پروانه کوچولو می ایستد و موسیقی غمناکی در فضا میپیچد . نورها گرفته شده و همه

جا در تاریکی فرو میرود . پس از چند لحظه دوباره نورها بر صحنه می تابند . پروانه کوچولو نشسته و در

حال گریه کردن است . عنکبوت نیز که بالها را بر شانه هایش دارد خوشحال است و بالها را تماشا میکند)

عنکبوت : ديگه گريه نکن . بهتر از اينه که ميمردی .

پروانه کوچولو : آخه شونه هام درد میکنه .

عنکبوت : عیبی نداره ، تا شب نشده دردش تموم میشه . اصلا فراموش میکنی که تا حالا بال داشتی . بیا

چون بهت قول دادم آزادت میکنم . اینا رو بگیر و خودت و از تارها نجات بده (چاقو و چنگال را به سمتش

پرتاب میکند) من دیگه باید برم . جاهای دیدنی زیادی هست که باید حتما ببینم . حالا دیگه به آرزوم رسیدم . حالا دیگه یه عنکبوت معمولی نیستم . یه عنکبوت پرنده ام . عنکبوت پرنده (دو دستش را باز کرده و دور تا دور صحنه میچرخد ، انگار در حال پرواز است . و از صحنه خارج میشود) عنکبوت پرنده ...

پروانه کوچولو : (با چاقو طنابهای منصل به بدنش را بریده و خودش را آزاد میکند) خدا جون شکرت ، آزاد شدم . طنابهای چسبناک لعنتی . ازتون متنفرم ... خدایا حالا چکار کنم ،؟؟؟ از کدوم طرف باید برم تا برسم به دشت گلها ؟ بدون بال که نمیتونم مسیرمو تشخیص بدم . مخصوصا الان که داره هوا تاریک میشه . آخه چکار کنم ؟ ...

(نور ملایمی بر روی درخت بادام میتابد و او در صحنه به وضوح بیشتری دیده میشود)

درخت بادام : پروانه کوچولو ... آهای ... پروانه کوچولو ؟؟؟ صدامو میشنوی ؟؟؟

پروانه کوچولو : کیه که منو صدا میزنه ؟

درخت بادام : منم درخت بادام ... بالای سرتم ، نگام کن

پروانه کوچولو : وای خدای من چه درخت بزرگ و تنومندی ؟

درخت بادام : حالت خوبه پروانه کوچولو ؟

پروانه کوچولو : راستشو بخواهین نه خوب نیستم . شونه هام درد میکنه . دلم واسه خونه مون تنگ شده . از اینجا میترسم .

درخت بادام : غصه نخور عزیزم . همه چی رو دیدم . آخه چرا مواظب خودت نبودی ؟

پروانه کوچولو : همه بهم گفتن اگه پیام اینطرف کوه سفید ممکنه آسیب ببینم ، اما من به حرفشون گوش نکردم .

درخت بادام : آخه عزیزم بچه ها باید حرف بزرگترها مخصوصا پدر مادرشونو گوش کنن تا توی درد سر نیافتن .

پروانه کوچولو : درخت مهربون . شما کمکم میکنی تا برگردم دشت گلها ؟

درخت بادام : عزیزم . من نمیتونم از جام تکون بخورم . آخه من ریشه هام توی خاکه . اما میتونم مسیر دشت گلها رو بهت نشون بدم تا بتونی برگردی خونه ات .

پروانه کوچولو : راست میگین ؟ راهو نشون میدین ؟

درخت بادام : معلومه . تو باید راسته اون برگ گل آفتابگردون رو بگیری و بری تا به دشت گلها برسی .

پروانه کوچولو : ازت ممنونم ...

درخت بادام : صبر کن . داره هوا کم کم تاریک میشه . تو هم بال نداری تا پرواز کنی . ممکنه راهو گم کنی . بهتره منتظر بشی تا هوا روشن شه اونوقت بری سمت خونه ات .

پروانه کوچولو : درسته . ممکنه گم بشم . از راهنماییهات ممنونم.

درخت بادام : الان بگیر بخواب ، فردا صبح راه زیادی رو باید بری . خوب بخواب و امید داشته باش.

پروانه کوچولو: چشم ... الان اینقدر خسته ام تا چشممو رو هم بزارم خوابم برده ... شب بخیر درخت مهربون.

درخت بادام : شب بخیر پروانه کوچولو

(نورها گرفته میشود . نورهای کم رنگی ، قرمز و آبی و سبز در صحنه ریخته میشود . آنچه میبینیم در خواب پروانه کوچولو میگذرد . چند بچه پروانه دستهای خود را به یکدیگر زنجیر کرده و در حال بازی کردن هستند . پروانه کوچولو در میان آنها نشسته و گریه میکند)

بچه پروانه ها : این دختره اینجا نشسته ، گریه میکنه ، زاری میکنه پس بجای من یکیو بزن ...

بچه پروانه یک : واه ... خواهر جون ؟... این دیگه چه حشره ایه ؟

بچه پروانه دو : نمیدونم خواهر جون ... شاید سوسکه ... شاید هم کره .

بچه پروانه سه : تو چه جونوری هستی ؟

پروانه کوچولو : من ؟!! مگه شما منو نمیشناسین ؟ من پروانه کوچولو ام

بچه پروانه یک : چه دروغها ... پروانه ها بال دارن ... ببین (بالهایش را نشان میدهد)

بچه پروانه دو : تازه ما پروانه کوچولو رو میشناسیم . اون دوست ما بود توکه دوست ما نیستی .

پروانه کوچولو : چرا من پروانه کوچولو ام فقط بالهامو از دست دادم .

بچه پروانه سه : چرا بالهاتو از دست دادی ؟

پروانه کوچولو : عنکبوت اونا رو ازم گرفت .

بچه پروانه یک : عنکبوت ؟!!! مگه تو عنکبوت رو دیدی ؟

پروانه کوچولو : آره من رفتم اونطرف کوه سفید .

بچه پروانه دو : بابا مامان من میگن هیچوقت نباید برم اونطرف کوه سفید .

بچه پروانه سه : میگن هرکی بره پیش عنکبوتا مٹ اونا وحشی و خطرناک میشه .

بچه پروانه یک : من که میگم بریم یه جای دیگه بازی کنیم . یه جایی که اون نباشه.

بچه پروانه دو : آره اگه بابامامانم بفهمن باهش بازی کردم حتما دعوا میکنن.

بچه پروانه سه : بریم یه جای دیگه . تو هم دنبالمون نیا ... ما فقط با پروانه ها بازی میکنیم .

پروانه کوچولو : خب منم پروانه ام ...

بچه پروانه ها : نه نیستی ... پروانه ها بال دارن . مثل ما ببین ...

(بچه پروانه ها از صحنه خارج میشوند)

پروانه کوچولو : صبر کنین ... باورکنین من پروانه کوچولو ام . دختر پدر پروانه و مادر پروانه ... بابا جون ...

مامان جون منم پروانه کوچولو ... (صدای مادر پروانه از بلندگو ها شنیده میشود .)

صدای مادر پروانه : نه تو پروانه کوچولو نیستی . دختر من دوتا بال قشنگ رنگارنگ داشت . تو بیشتر شبیه

کرمهایی ... شبیه سوسکهایی ...

پروانه کوچولو : (به سمت دیگر صحنه میرود) بابا جون منم پروانه کوچولو...

صدای پدر پروانه : بچه ایی که بدون اجازه بره لونطرف کوه سفید دیگه بچه من نیست . همون بهتر که بره و برنگرده .

صداها ی دیگر : (زیاد و در هم میپیچد) از اینجا برو . برگرد به تارستون . پیش عنکبوتا .. از دشت گلها برو ... از اینجا برو ... (آرام آرام صداها کمرنگ شده و محو میگردد و نورها به حالت قبل باز میگردد)

درخت بادام : پروانه کوچولو ... پروانه کوچولو ...

پروانه کوچولو : (در همانجایی که خوابیده بود از خواب میپرد) نه ... نه ... من پروانه ام

درخت بادام : آروم باش ... داشتی خواب میدیدی ... (صدای باد در فضا میپیچد)

پروانه کوچولو : خواب ؟

درخت بادام : آره ... بلند شو صبح شده باید حرکت کنی و بری سمت دشت گلها

پروانه کوچولو : من سوسک و کرم نیستم . من پروانه ام .

درخت بادام : معلومه که پروانه ای ... گریه نکن حتما خواب بدی دیدی .

پروانه کوچولو : خواب دیدم . رفتم دشت گلها اما هیچکسی منو نشناخت و از اونجا بیرونم کردن .

درخت بادام : نگران نباش ... اون فقط یه خواب بود.

پروانه کوچولو : اما اگه واقعیت داشته باشه چی ؟ من نمیتونم برگردم

درخت بادام : آخه چرا؟

پروانه کوچولو : (باد شدید تر میشود) اونا منو نمیخوان ... خدایا چقدر گرسنمه دارم از گشنگی

میمیرم ... (به سمت گل مینا میرود) خانم گل مینا ، میشه یه کم از شهدتون به من بدین ؟

گل مینا : نه که نمیشه . شهد من مال پروانه ها و حشره های بالداره .

پروانه کوچولو (منصرف شده به سمت گل آفتابگردان میرود) آقای گل آفتابگردون ، میشه یکمی از شهد

گلتون به منم بدین ، آخه من خیلی گرسنه .

آفتابگردون : منکه نمیتونم خم بشم . تو خودت باید پرواز کنی و روی گلبرگای من بشینی و از شهد گلها
بخوری

پروانه کوچولو : آهای خانم گل زنبق ... (از صحنه خارج میشود)

(از طرف دیگر صحنه شاهپرک خانم وارد صحنه میشود)

شاهپرک خانم : پروانه کوچولو ... آهای پروانه کوچولو ؟؟؟ کجا رفته این بچه ... آهای پروانه کوچولو ؟؟؟

(چشمش به تارستان می افتد) چه خونه بزرگ و قشنگی . اما باید مواظب باشم ... کسی اینجا نیست ؟ من دنبال پروانه کوچولو میگردم برم اونطرف خونه رو بگردم . شاید اونجا باشه (خارج شده و از سمت دیگر پروانه کوچولو وارد میشود) وای خدا جون دارم از گشنگی میمیرم . هیچ گلی حاضر نیست به من غذا بده ... (صدای شاهپرک خانم از پشت صحنه)

پروانه کوچولو : صدای شاهپرک خانم ... نباید بزارم منو ببینه . اگه ببینتم بهش چی بگم ... باید قایم بشم . آره قایم میشم ... (پشت تارها مخفی میشود)

شاهپرک خانم : (دوباره برمبگردد و پروانه کوچولو را میبیند که پشت تارها مخفی شده است) پروانه کوچولو ؟ ... اینجایی ؟ چه اتفاقی واست افتاده ؟ حالت خوبه ؟!!! زخمی شدی .؟ چرا حرفی نمیزنی ؟!!!

پروانه کوچولو : خواهش میکنم از اینجا برو ... من توی این تارها گیر افتادم . از اینجا برو

شاهپرک خانم : نمیتونم تنهات بزارم .

پروانه کوچولو : نه خواهش میکنم برو

شاهپرک خانم : هرطوری شده از اینجا نجات میدم

پروانه کوچولو : ممکنه خودت هم گیر بیافتی

شاهپرک خانم : میدونم ، اما نمیتونم همینطوری ولت کنم و از اینجا برم الان نجات میدم . بیا جلو ... بیا جلو . چرا نمی آیی ؟؟ بیا دیگه (شاهپرک خانم هم در تارها گیر میکند) ای وای منم گیر افتادم . چقدر

این تارها چسبنده و لزجه . تمام بالهام به این تارها چسبیدن ... کمک . کمک یکی به ما کنه .

پروانه کوچولو : (از پشت تارها بیرون میآید) هیچکی اینجا بهمون کمک نمیکنه

شاهپرک خانم : تو حالت خوبه ؟ چطوری خودتو خلاص کردی ؟

پروانه کوچولو : بهت گفتم که نزدیک تارها نشو

شاهپرک خانم : آخه تو گیر افتاده بودی . نمیتونستم بی تفاوت باشم .

پروانه کوچولو : چرا خودتو بخاطر من گرفتار کردی

شاهپرک خانم : چون تو دوستمی ... تو پروانه کوچولویی

پروانه کوچولو : نه نیستم ... من پروانه کوچولو نیستم ... من دیگه هیچی نیستم .

شاهپرک خانم : چه اتفاقی افتاده ؟ پس بالهات کو ؟ چه بلایی سرت اومده ؟ پرسیدم بالهات کجاست ؟

عنکبوت : (وارد صحنه میشود) اینجااست . بالهات اینجااست . بالهای قشنگ پروانه کوچولو دست منه .

شاهپرک خانم : عنکبوت ؟

عنکبوت : آره عنکبوت ... البته نه یه عنکبوت معمولی . بلکه یه عنکبوت پرنده .

شاهپرک خانم : این داره چی میگه ؟ بالهای تو رو شونه های اون چکار میکنه ؟

پروانه کوچولو : منم مثل تو توی تارها گیر کرده بودم . اون بهم گفت در ازای زنده موندن باید بالهامو

بهبش بدم . اون مجبورم کرد تا بالهامو بهش بدم .

شاهپرک خانم : تو بیرحم ترین حشره ای هستی که تا حالا دیدم .

عنکبوت : اصلا اینطور که فکر میکنی نیست . ما با هم معامله کردیم . زندگی اش در مقابل این بالها ... البته

این بالها اونقدرها هم که فکر میکردم کار ساز نیست . با وجود اینکه حالا این بالها رو دارم اما هنوز

نتونستم حتی یک شکار بدست بیارم ... اما انگار تو شکار خوبی بدست آوردی .

پروانه کوچولو : شکار ؟؟؟!!!

عنکبوت : میدونم گرسنه ای ... میتونی این شکار رو بخوری و از گشنگی نجات پیدا کنی . درسته تو گرسنه ای ؟

پروانه کوچولو : آره من گرسنه ام

شاهپرک خانم : نه پروانه ها شکار نمیکنن . اونا از شهد گلها میخورن .

عنکبوت : اما اونکه یه پروانه نیست . اون یه عنکبوته . عنکبوت کوچولو

پروانه کوچولو : من گرسنه ام .

شاهپرک خانم : تو عنکبوت نیستی پروانه کوچولو

عنکبوت : اگه دوست داشتی میتونی یه کمی از شکارتو هم به من بدی آخه منم گرسنه ام اونوقت منم بهت میگم چطوری باید شکارتو بخوری ...

پروانه کوچولو : من خیلی گرسنه ام

عنکبوت : (چاقو و چنگال را میآورد و به پروانه میدهد) بیا با این تقسیمش میکنیم . یه تیکه مال تو یه تیکه مال من . خوبه مگه نه ؟؟؟ چرا معطلی عنکبوت کوچولو . برو و شکارتو به دندون بگیر و بخور ... برو

شاهپرک خانم : نه اینکارو نکن . تو عنکبوت نیستی . تو نمیتونی مثل عنکبوتا باشی

پروانه کوچولو : من گرسنه ام (به سمت تارها میرود . و دستان شاهپرک خانم را باز میکند) من عنکبوت نیستم . من یه پروانه ام .

عنکبوت : چرا آزادش کردی . تو دیوانه ای ، حالا باید اینقدر گشنگی بکشی تا خودت بمیری .

شاهپرک خانم : اگه کسی قرار باشه بمیره اون تویی . ما از اینجا میریم . البته بعد از اینکه اون بالها رو پس گرفتیم ... یالا اون بالها رو پس بده

عنکبوت : کی میخواد بالها رو از من بگیره ؟

پروانه کوچولو : ما ، ما اون بالها رو ازت میگیریم .

عنكبوت : چطوری ؟

شاهپرک خانم : باهات میجنگیم

عنكبوت : هه هه جالبه . دوتا بچه کوچولوی تنها میخوان با من بجنگن .

درخت بادام : اونا تنها نیستن . ما هم با اوناایم

پروانه کوچولو : درخت مهربون !!!

درخت بادام : نگران نباش پروانه کوچولو ، تمام گلها و درختای این دشت بهت کمک میکنن تا بتونی بالهاتو پس بگیری .

پروانه کوچولو : اما چطوری ؟ شماها که ریشه تون توی خاکه

درخت بادام : اگه لازم ریشه هامون رو از توی خاک درمی آریم تا بتونیم این تارستون رو خراب کنیم .
خب گلهای مهربون ؛ اینقدر خودتون تکون بدین تا این تارستون رو نابود کنین (گلها عنكبوت را محاصره کرده و عرصه را بر او تنگ و تنگ تر میکنند ... موسیقی در فضا میپیچد و نورها آرام آرام گرفته میشود ... نور ضعیفی در صحنه تاییده میشود تارستان از هم دریده و ویران شده است . و عنكبوت نیز به آن آویزان شده است)

عنكبوت : وای ... وای خونه خراب شدم ... تارستون قشنگمو داغون کردن حالا چطوری میتونم شکار کنم ؟
چطور شکم بچه ها رو سیر کنم .. وای بچه ها الانه که بیان و یه لقمه چربم بکنن ... هه هه ... شماها اینجایی عزیزای من ؟ نه خواهش میکنم ... یه فرصت . یه فرصت دیگه به من بدین . قول میدم براتون غذا فراهم کنم . خواهش میکنم ...

(نورها بطور کامل بر صحنه میریزد . دشت گلها در حال خوشحالی و شادی اند . پروانه کوچولو با دوبال بر روی شانه هایش در کنار گلها و شاهپرک خانم . درخت بادام و بقیه حشرات در حال آواز خواندن و شادی است.)

همه باهم :

بهار لاله زار اومد

باز دوباره بهار اومد

گل‌های زیبا در کنار	صحرا پر از نقش و نگار
به هر گلی سر میزن	پروانه ها پر میزن
به هر خونه در میزن	با نوک و بال‌های قشنگ

شاد باشید

پایان

۱۳۹۵/۲/۶